

## آیا راه انقلاب از اوین میگذرد؟ (۱)

این حقیقت که شرایط دگراندیشان اصلاح طلب و ملی / مذهبی ها در زندانهای جمهوری اسلامی تفاوت های عدیده ای با وضعیت انقلابیون و دگرخواهان رادیکال وابسته به سازمان ها و احزاب دمکرات و انقلابی و معتقد به دگرگونیهای بنیادین دارد، کاملاً واضح و روشن است . امکان مصاحبه و مقاله نویسی و مانیفست پراکنی، در مواردی حمل کامپیوتر شخصی، دادگاه های نیمه علنی و منعکس در مطبوعات، انتشار اخبار از وضعیت این طیف از زندانیان سیاسی به خارج، در بسیاری موارد استفاده از حق طبیعی اختیار وکیل و...

این همه بخشی از حقوق زندانیان سیاسی است که میبایستی برای دریافت آن به عنوان تاکتیکی مبارزاتی در زمان تسلط استبدادهای رنگارنگ موردتوجه قرار گیرد . اما این روزها رژیم اسلامی حاکم با کمک و هم یاری شرکاء اصلاح طلب خود در حکومت تلاش رذیلانه ای را برای مخدوش کردن افکارعمومی داخل و خارج کشور آغاز کرده است . کوشش متحدانه دو جناح هدفمند و آگاهانه صورت میگیرد و برآنست که وجود شرایط غیرانسانی، جهنمی، شکنجه و تجاوز به حقوق زندانیان سیاسی در زندان های خود را انکار کند و حتی از این هم فراتر رفته و از زبان ناطق نوری منکر وجود زندانی سیاسی میشود .

تردید نیست که تصاویر ارائه شده از محلی که آقای گنجی در آن بسر میبرد عین واقعیت است و ایشان نیز با لبخند ژوکوندشان آن را تأیید میکنند و فرش زیبایی نیز که در پشت سر وی قرار دارد موید این حقیقت است، هرچند که از پشت پرده های زیبای محل اقامت! آقای گنجی که با مسئولین زندان و سازمان زندانها مشکلی ندارد! و معاملات جناح های حکومتی هنوز خبری درز نکرده است .

اتفاقاً پس از دیدن همین عکس بود که بی اختیار به مقایسه مشاهدات خودم از اوین سلول ۵۶ بند ۲۰۹ پرداختم . تصویر کوچک سلولی که سخاوتش از دو متر در دو متر ونیم تجاوز نمیکرد و توالت فرنگی سر باز آن نیز بخشی از فضای سلول را گرفته بود و برای هفته ها هفت نفری در آن محبوس بودیم، ساردینی میخوابیدیم و ایستادن و ورزش درجا نیز نوبتی بود .

چهره رفیقی را بخاطر آوردم که احساس شرم از تخلیه روده هایش در حضور شش نفر دیگر باعث شده بود که سه روز تمام دل پیچه را تحمل کند و درد را بجان خود بخرد . بی اختیار به پتوهای سربازی پرز دار فکر کردم که سالها تعویض نشده بود و مثل آچار فرانسه به هر کاری می آمد، گاه پتو، متکا و فرش زیرپایمان بود، اما نه ازجنس فرشهای نفیسی که درعکس های تبلیغاتی

حکومتیان دیده میشود.

نگاهم را از پتوها و پرزهای معلقش در فضای قفس تنگمان بر میدارم و به هم سلول هایم چشم می دوزم.

بجز جوانی که ماه ها بعنوان مشکوک در این سلول بسر برده است و احتمال زنده ماندنش قوی است بقیه همگی در انتظار مرگ بسر میبرند.

اینجا وکیل مدافعی دیده نمی شد، زندانیان اسرایی بیدفاع بودند و همگی اعدام شدند. به مقوای قهوه ای رنگی نگاه میکنم که شبیه فلش بریده شده است و تنها در مواقع ضروری و دو فوریتی مثل مطالبه داروی ضد عفونت زخم های ناشی از شکنجه مورد استفاده قرارمیگیرد. اینجا درب زدن ممنوع بود و مجازات داشت.

صدای گریه کودکی را می شنوم که از راهرو مجاور بگوش می رسد.

اینجا کودکان، زندانیان کوچک و بیتاب بودند و همبازی نداشتند.

اینجا زندانی یا چشم بند داشت و یا مجبور بود به دیوار نگاه کند.

صدای پای زندانبان را میشنوم که به سلول تنهاییم به آرامی نزدیک میشود.

پس از کوبیدن به درب چفت آهنین آن را باز میکند، رو به دیوار می شوم، پس از بسته شدن مجدد در برمیگردم و زندانی کردی را می بینم که چهار زانو به درون سلول میخزد، ناله میکند و چشم از پاهای خون آلودش برنمیدارد.

به سهمیه کره ای چشم دارم که هر شب بر کف پاهای آش و لاش خود می مالد شاید مرحمی

برپوست ترکیده پاهایش باشد. سهمیه شام خود را برکف پایش می مالید و گرسنه می خوابید.

اینجا کره مصرف دارویی داشت.

لبخند کودکانه اش را بیاد میآورم که پس از دو هفته تلاش بالاخره توانسته بود بدون درد روی

پاهایش بایستد و به کمک دیوار چند قدمی راه برود.

ایستادن در اوین شادی آور بود.

سهمیه شام را میبینم که جز حبه ای کره، شامل قاشقی مربا و تکه کوچکی نان ماشینی است و

در هفته شش بار تکرار میشود.

به نسخه پزشکی! روی دیوار نظر میکنم و آنرا میخوانم.

«برای معالجه زخم معده یک ساعت قبل و بعد از غذا یک لیوان آب»

اینجا اغلب زندانیان به زخم معده و اثنی عشر مبتلا میشدند.

به پنجره کوچک و کثیف کنار سقف که با میله های آهنین پوشیده بود، نگاه میکنم، به پرنده

آزادی که مونس و همدم زندانیان تنها در سلول هایشان بود و روزها، هفته ها، ماهها و سالها، هر بامداد با چهچه گرم و زیبای خود زندانیان را بیدار می کرد و این « وظیفه» را متعهدانه بدوش میکشید.

اینجا نور به سختی وارد سلول میشد و زندانیانش رنگ آفتاب را در خواب میدیدند. به مادر پیر و درهم شکسته ام فکر میکنم که نزدیک به یک سال سراغ مرا از هرکس و ناکسی در حوالی اوین، ازهر مزدور و بیشرفی می گرفت و کمترین اثری نیافت، مایوس و نومید ماتم گرفت و دیگر نپرسید.

اینجا ملاقات ممنوع بود و زنده ها مردگانی بی نام و نشان بودند. در بهداری هستم و درانتظار بیرون کشیدن ریشه عفونی دندان پیشینم که ضربه زانوی شکنجه گر به آن اصابت کرده بود، ایستاده ام. از زیر چشم بندم به پایین و اطراف نگاه می کنم و صف جوانانی را می بینم که به جرم دگراندیشی، صرفنظر از جنسیت خود، باسن بر زمین میسایند و برای تعویض پانسمان خون آلود پاهایشان به جلو حرکت میکنند. اینجا انسانها شکنجه می شدند.

اینجا زندانیان اغلب بر زمین می خزیدند و نمی توانستند راه بروند. اینجا اغلب زخم بر پا و تن داشتند و قربانی تحجر و توحش حکومت اسلامی بودند. به زیرزمین بند ۲۰۹ فکر می کنم که هزاران ستاره مقاوم از آسمان برچیده بود. به زیرزمینی نظر دارم که هر روز و هرشب، هر لحظه شاهد مقاومت جوانانی بود که جز سعادت و خوشبختی برای هموعان خود، انسان های شرافتمندی که جز نیروی کار خویش برای فروش نداشتند نمی خواستند. اینجا بوی نم و خون دلمه شده آزادیخواهان در هم آمیخته بود. اینجا هم چنان قتل گاه زهرا کاظمی ها و اسارت گاه محمدی ها و باطبی و بی شمار انقلابیون گمنامی است که جز رهایی و عدالت اجتماعی برای زحمتکشانشان نمی خواهند. اینجا همچنان انباشته از زندانیان سیاسی غیرخودی است، دانشجویان و جوانان انقلابی که از زیرزمین های نمور، کم نور و مخوف اسارتگاهشان عکسی مخابره نمی شود.

روزبه وین

ruzbeh2009@yahoo.de